

رفعت حسینی

هزار مرحله

سرنوشت

برین خطوط
برین خطوطِ غریبِ کفِ دودستِ نجیبِ من
هزار مرحله سرنوشت
نوشته ست

ولی

تمامی آنها
آخری حزین دارند .

() () () ()

رفعت حسینی

ذهن زخمی باد

درین برهنه گی شب
ز امتدادِ تباهی
و از وفورِ شقاوت
زلحظه های تهیدست
و ذهن زخمی باد
و خو گرفتنِ آتش

به آشیانه دل

ز درد های مکرر
و نامتناهی

ز ازدحامِ مراثی
و جان گرفتنِ هجران
ز سرزمینِ شهیدم
مکن حکایتِ دیگر
درین برهنه گی شب .

من روستایی ام
زان روستا که عدۀ فرهاد های
آن
بیشتر از تیشه هاش بود .

() ()

من انتظارِ حادثۀ عشق و مرگ را
عمری کشیده ام
من
دردِ کاملم
آشفته تمام .

() ()

بسیار سال رفت ولی تا هنوز هم
سوی نشیبِ منتظرِ باد
من اولین مسافرِ کشتی آتشم
و اولین کسی که به خود گفتم :
« والسلام ! »

برلین ،
دسمبردوهزارو نه عیسایی
تحریر دوم
[]
رفعت حسینی

تا به تدبیر

رهایی

ای چکاوک !
ای که پیداگر آبادی آواست
گلویت !
عاشقانِ جویباران می گویند
که تو تدبیرِ رهایی صدا را
می دانی

این سخاوت را

داری

آیا

که به ما

نیز

بگویی ؟!

ای که پیداگر آبادی آواست
گلویت !

*

آلمان ، خزان نزده نود و چهار عیسایی

رفت صینی

جذامی ها

درین سال بیمار ، پاییز
چرا دیر و بسیار پایید ؟
ز چی لرزه ها ازتنِ نازنینِ زمین در نیامد
زمستان در آمد؟!

{ } { }

حکایت کن

آیا

درین عهد پاییزِ جان و زمستانِ ایمان

ز ابری

ز باران و بادی

شنیدی :

ز آیینه هایی که در کشورِ من

گرفتارِ جذام گشتند

چرا آسمان قصه نمود

و نگریست !؟

...